آیا رادیو زنده می‌ماند؟

سارا شمسایی نیا | برنامه ساز رادیو

این یک پرسش مهم برای خانواده رادیویی‌ها و البته شنوندگان آن است. برخی با توجه به توسعه فناوری‌های ارتباطی و به‌ویژه شبکه‌های اجتماعی، رادیو را رسانه‌ای رو به زوال می‌دانند. در این جا ذکر دو نکته مهم، صورت‌بندی مسئله را شفاف می‌کند:

۱ ویژگی‌های منحصر به فرد رسانه رادیو

۲ تعامل و همگرایی رادیو با رسانه‌های جدید

رادیو زنده می‌ماند و خود را با رسانه‌های نوین، همگرا می‌سازد چرا که رادیو به گفته مارشال مک لوهان رسانه‌ای گرم است، یعنی بخشی از تفسیر داده و تصویر سازی را به مخاطب می‌سپارد به دلیل آن که تنها از طریق صدا، معنا را منتقل می‌کند و این مسئله ویژگی منحصر به فرد رادیوست. نکته دوم آن که رادیو رسانه‌ای منعطف است یعنی می‌تواند خود را با فعالیت‌های روزمره سازگار سازد. به عنوان مثال هنگام رانندگی یا انجام کاری دیگر، در شرایطی که بسیاری از رسانه‌ها این قابلیت را ندارند.

همچنین باید ذکر کرد رادیو رسانه‌ای شخصی است، یعنی به تعداد شنوندگان، تصویر برساخت شده از پیام ارائه شده از سوی رادیو در ذهن مخاطبان نقش می‌بندد. بنابراین رادیو رسانه‌ای است که ویژگی‌های منحصر به فرد او، جایگاهش را در سبد مصرف رسانه‌ای مخاطب حفظ خواهد کرد. مسئله دیگر نوع مواجهه رسانه دیرین رادیو با رسانه‌های نوپای نوین است. در این جا باید از رویکرد نظری همگرایی رسانه‌ای بهره گرفت. در این نظریه بیان می‌شود که در سپهر رسانه‌های نوین، رسانه‌ها جایگزین یکدیگر نمی‌شوند بلکه با یکدیگر همگرا می‌شوند و همدیگر را تقویت می‌کنند. کاربرد رسانه‌های نوین در برنامه‌سازی رادیو را باید به دو بخش کلان تقسیم کرد: کاربرد در تولید و کاربرد در پخش. در تولید، رسانه‌های نوین می‌توانند در شناخت مسائل افکار عمومی برای برنامه‌سازی، تولید تعاملی و ترغیب به مشارکت مخاطبان از طریق رسانه‌های اجتماعی، ارتباط آنلاین با مدعوین، کارشناسان و همچنین دریافت بازخورد آنلاین از مخاطبان و اثرسنجی پساپخش، کاربرد داشته باشند. از سوی دیگر رسانه‌های نوین می‌توانند در فرایند پخش برنامه‌های رادیویی و توزیع هوشمندانه آن‌ها برای مخاطب یا مخاطبان هدف، نقش موثری را ایفا کنند. برخی از این کاربردها عبارت‌اند از؛ تقویت و توسعه پایگاه آنلاین شبکه‌های رادیویی برای تعامل با مخاطبان، طراحی و توسعه رادیو نما، اپلیکیشن‌های تلفن همراه (که بهترین و پرکاربردترین آن‌ها اپلیکیشن ایران صداست) بهره‌گیری از ظرفیت شبکه‌های اجتماعی برای توزیع هدفمند پادکست برنامه‌های تولیدی، تولید و بارگذاری کتاب‌های صوتی و نمایش‌های رادیویی در فضای مجازی و... بنابراین و بنا به نظر نگارنده به دلیل همگرایی رادیو با رسانه‌های نوین و همچنین ویژگی‌های منحصر به فرد آن، دوستداران رادیو می‌توانند آسوده باشند که معشوق‌شان تا همیشه پایدار است.

کاپا؛ مرگ را تمسخر می‌کرد

در این عکس نوعی از اجبار به امید دیده می‌شود، به زندگی

مهدی یزدانی خرم

دست انداختن جنگ و در عین حال تصویر و تثبیت رفتارش چیزی بود که رابرت کاپا در قاب‌هایش به جا گذاشت. این عکس را سال ۱۹۴۴ برداشت، احتمالا در تکه‌ای از فرانسه آزاد شده. نشاندن کودک بر تانک و آویزان بودن یک کلاه مردانه از بدنه‌اش این ماشین جنگی را از وضعیت و هویت شناخته‌شده تاریخی‌اش تهی کرده است.

لوله کوتاه این تانک که به زره‌پوش‌های بریتانیایی می‌ماند و بی‌خیالی کودکِ دست در دماغ است که از این سازه فلزیِ رسوخ‌ناپذیر که به شدت نرینه و مذکر است، تصویری رام و اخته ساخته. کاپا در این عکس با تکیه بر حضور فاتحانه کودک و پس‌زمینه‌ای پرشور به روایتی طنزآلود دست می‌یابد که تاریخ یک تانک را موقتا تحریف می‌کند. جنگ برای کاپا که بعد مرگ زنی که دوست‌اش داشت، امری است مضحک و البته پوک. همان‌جور که با لزاک اشاره می‌کند؛ هنرمند در نهایت ملال دست به خلق می‌زند و از آن گریزی نیست.

کودکِ دست در بینی نمی‌تواند بدن تانک را کاملا تسخیر کند و تانک نیز با وجود معنایی که از کف داده به این وضعیت موقتی آگاه است. سر تانک در اختیار کودک است و لوله‌اش بی‌قدرت به نظر می‌آید اما این گسست موقتی است.

در عکس، نوعی از اجبار به امید دیده می‌شود، به زندگی. کاپا صراحتا اعلام می‌کند که با پایان کار ناوال همه چیز به شکل واقعی و رنج‌آورش باز خواهد گشت... می‌گویند وقتی او در سال ۱۹۵۴ در ویتنام و هنگام عکاسی روی مین رفت و یک پایش چند تکه شد کمی زنده بود و در اوج درد تا مرگ دوربین‌اش را در دست می‌فشرد....

منبع: صفحه اینستاگرام نویسنده

کاناپه

روایت

کتابخانه‌ها زنده هستند

خیلی‌ها پول خرید کتاب ندارند اما عضو کتابخانه می‌شوند و حتی به کتابخانه کمک می‌کنند

مریم گریوانی

دوستی، شماره حساب می‌خواهد تا مبلغی به حسابم واریز کند و برای کتابخانه بر اساس نیاز مراجعان، کتاب بخرم. می‌گوید؛ دلش می‌خواسته است به یک جای فرهنگی کمک کند. به این نتیجه رسیده برای کتابخانه عمومی که سال‌ها خودش آن جا عضو بوده و از کتاب‌های‌اش استفاده کرده است، کتاب بخرد تا همه بتوانند از کتاب‌ها استفاده کنند.

این کار فرهنگیِ سنجیدهٔ او، خیلی خوشحالم می‌کند. این اقدام دوست مهربان و عضو فعال کتابخانه، باعث می‌شود تا افراد دیگری را که طی این سال‌ها به کتابخانه کمک کرده یا کار خاصی انجام داده‌اند، در ذهنم مرور کنم و یادشان کنم. قبل از همه، یاد آن سربازی می‌افتم که حدود ۱۵ سال پیش، وقتی یک کتابدارِ تازه کار، کمی ترسو و محتاط بودم، یک بسته کوچکِ مستطیل شکل که روی آن را هم با روزنامه، کادوپیچی کرده بود، برای اهدا آورد. گفت: «این کتابی است که من هر کتابخانه‌ای رفتم آن را نداشتند. تصمیم گرفتم یک سری کاملِ آن را بخرم و به کتابخانه اهدا کنم.» گفت: «بسته را بعد از این که من رفتم باز کنید.» ترسیدم. با خودم گفتم نکند ماده منفجره‌ای، چیزی داخلش باشد. بسته را با کمک بچه‌های کتابخانه، با احتیاط باز کردیم. ترقه و ماده منفجره‌ای در کار نبود. محتوای بسته، یک دوره سه جلدی شاهنامه فردوسی به نثر بود. نمی‌دانم چرا اصرار داشت بعد از رفتن اش باز کنیم.

حالا هر وقت آن کتاب‌ها با جلد کالینگور سبز و قهوه‌ای را توی قفسه ادبیات می‌بینم، یاد آن سرباز می‌افتم که احتمالا الان برای خودش فرزندانی دارد و قفسه کتابی که پر است از داستان‌های شاهنامه و هر شب یک قصه از آن را برای بچه‌هایش می‌خواند و هر وقت هم می‌خواهد به کسی کتابی هدیه بدهد می‌گوید بعد از رفتنِ من باز کنید.

یاد خانم محمدی می‌افتم که چند سال پیش، حق عضویت تعدادی از بچه‌های بی‌بضاعت را داده بود و ما آن‌ها را رایگان عضو می‌کردیم.

از عضوی که اشتراک یک ساله، روزنامه محلی «اتفاقیه» را برای کتابخانه خریده و از آقای حصاری که کتاب‌های پاره‌پوره را می‌برد توی خانه‌اش صحافی می‌کند و برمی‌گرداند، یاد می‌کنم. آن روز را هم به خاطر می‌آورم که مونا برای کادوی تولد دوست‌اش، او را عضو کتابخانه کرد. به من سپرد تا کارت عضویت را همان روز تولدش صادر کنم. من هم یک جلد از کتاب «استاد عشق» که درباره زندگی پروفسور حسابی است و اداره فرهنگ و ارشاد، تعداد زیادی از آن کتاب را برای اهدا به اعضای فعال داده بود، کادو کردم و همراه با یک گل رز که از حیاط چیده بودم. تقدیم اش کردم. دوست مونا هنوز هم آن هدیه تولد را بهترین هدیه تولدی می‌داند که تا به حال دریافت کرده است.

وبلاگ نویسنده

روایت آدم‌ها و شروع زندگی حرفه‌ای‌شان

می‌گویند روایتی که فرد از زندگی خودش می‌دهد هویت اوست. داستان زندگی فقط به ما نمی‌گوید که چه اتفاقاتی افتاده، به ما می‌گوید که چرا آن اتفاقات برای آن فرد مهم است و چرا در اتفاق بعدی تاثیر دارند. در واقع به ما می‌گوید آن فرد کیست و چطور آدمی است. به نظر می‌رسد تفاوت زندگی‌نامه با داستان همین است. همین اندازه حقیقتی که از شخصیت آشکار می‌کند. آدم‌های مؤثر در سطرهایی از زندگی‌نامه‌های شان ماجرای ورود به زندگی حرفه‌ای‌شان را روایت کرده‌اند. بزرگ‌ترین و مهم‌ترین نقطه مشترک تمام روایت‌های شروع این است که هیچ کدام‌شان در نقطه شروع نمی‌دانسته‌اند این لحظه قرار است لحظه آغاز موفقیت‌شان باشد اما آن قدر عمیق و جدی با احساسِ آن لحظات‌شان همراه شده و ادامه داده‌اند که بعدها وقتی موفق شده‌اند و به عقب نگاه کرده‌اند، نقطه شروع‌شان را از میان تمام نقاط مسیر به روشنی پیدا و روایت کرده‌اند.

من و شاهرخ در ششم متوسطه دبیرستان صارمیه همکلاس شدیم. شادروان مصطفی رحیمی هم در این کلاس بود. ما سه تن انشانویسان برجسته کلاس بودیم و پس از قرائت انشای هر یک از ما، عده‌ای معین از شاگردان برای افاضات ما دست می‌زدند اما در حالی که انشای آن دو اصیل و بافکر بود، نوشته من، سرقت ادبی بود. روزی همان اوایل سال هنگام زنگ تفریح در حیاط مدرسه، کسی از پشت، دستی به شانه‌ام زد. برگشتم. شاهرخ بود. بی‌مقدمه و بی‌رودربایستی گفت: «این مهملات چیست روی کاغذ می‌آوری و نشخوارهای قلابی و بی‌ارزش رمانتیک‌های فرانسوی را به خورد معلم بی‌خبر و شاگردان کلاس می‌دهی؟ چرا به جای این‌ها کتاب حسابی نمی‌خوانی؟» من که نمی‌خواستم خودرا از تک‌وتا بیندازم، گفتم: «مثلاً؟» گفت: «بهت می‌گم. اول به من بگو پول نقد چقدر داری؟» با تعجب ولی صادقانه گفتم: «پنج ریال.» گفت: «همین؟» گفتم: «یک تومان هم در خانه دارم.» گفت: «فردا همه را همراهت بیار.» و رفت سراغ یکی از بچه‌های کلاس که پدرش مردی فاضل، مشهور و صاحب امتیاز و سردبیر مجله معروفی در اصفهان بود. فردا با ۱۵ ریال وجه نقد آمدم. شاهرخ آن را گرفت و به پسرک داد و کتابی با خود آورد؛ تاریخ بیهقی. به من گفت «تو پنج ریال دیگر بابت این کتاب به این آقا بدهکاری. هر وقت پول پیدا کردی به او بده.» عصر رفتیم منزل شاهرخ و نشستیم به خواندن تاریخ بیهقی که معلوم بود شاهرخ با آن آشناست. سپس پول بیشتری به پسر ناخلف می‌دادیم و برایمان سیاست‌نامه، شاهنامه، خمسه نظامی و امثالهم از کتابخانه ابوی می‌آورد. می‌رفتیم خانه ما و آن جا با هم سرگرم خواندن و درس و فحص می‌شدیم.

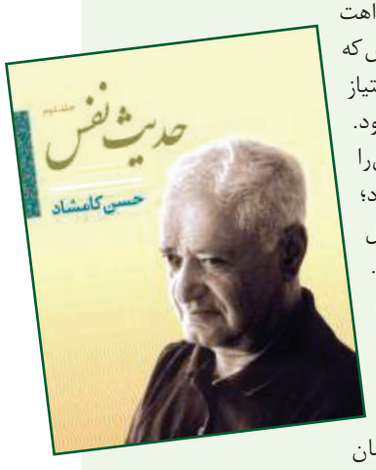

حدیث نفس، حسن کامشاد، نشر نی

یادداشت

حاصل تشابه، ملال و دلزدگی است

یادداشت یک جامعه‌شناس درباره تبلیغات کلینیک‌های زیبایی که می‌خواهند لبخند مردم را زیبا کنند

دکتر فردین علیخواه | جامعه‌شناس

زیبایی طبیعت به گوناگونی و تنوع آن است. این که هر آدمی چهره خاص خودش را داشته باشد، این که هر آدمی خنده و گریه، شادی و غم خاص خودش را داشته باشد. وجود همین گوناگونی‌ها، زندگی را جذاب‌تر می‌کند. این که هر چهره‌ای از دیگری متمایز باشد. زندگی به گوناگونی نیاز دارد تا تشابه. زندگی به یکتایی (و نه یکسانی) نیاز دارد. حاصل تشابه، ملال و دلزدگی است.

عکس تزیینی است

نظام بازار تلاش می‌کند تا این گوناگونی‌ها را از بین ببرد. سعی می‌کند چیزی را به عنوان ارزش اجتماعی جا بیندازد. سعی می‌کند بدون آن که متوجه باشیم، نم‌نم و آهسته آهسته چیزی را در نگاه ما تغییر دهد. نظام بازار این پیش فرض را اشاعه می‌دهد که دلیل نخندیدن آدم‌ها فقط دندان‌های زشت یا نامنظم‌شان است. اگر پول بدهند و دندان‌های شان را سفید و منظم کنند، مشکل حل می‌شود. ولی نه! این تمام داستان نیست. نظام بازار به چگونه خندیدن آدم‌ها هم کار دارد. نسخه می‌دهد که این شکل از خنده برازنده شماست؛ خنده هالیوودی! چهره شما با این خنده زیباتر می‌شود و بعد هم تأکید می‌کند که «البته این نظر تخصصی من است.»

نظام بازار چند سال است که برای خنده‌های ما طرح و برنامه دارد. دو سال پیش می‌گفت که به ما پول بدهید و چالِ گونه بکارید. پس از آن به یقین با ذوق و رغبت خواهید خندید. ما چالِ گونه کاشتیم. نظام بازار گفت اگر به ما پول بدهید و لب‌های تان را جراحیِ زیبایی کنید با رغبت بیشتری خواهید خندید. مالب‌های مان را طبقِ کاتالوگ‌های آن‌ها جراحی کردیم. نظام بازار گفت اگر چانه‌تان دراز نباشد با رغبت و اعتماد به نفس بیشتری خواهید خندید. ما پول دادیم و چانه‌مان را هم عمل کردیم تا با اعتماد به نفس بیشتری بخندیم. قبل از هر جراحی نیز نظام بازار، عکسی از یک سلبریتی هالیوودی به مانشان و درباره ارزش میلیون دلاری خنده‌های او توضیح می‌داد تا ما را هیجان زده کند و برای جراحی به وجد بیاورد. حال نظام بازار می‌گوید که به ما پول بدهید تا دندان‌های تان را این طور یا آن طور کنیم تا خنده هالیوودی داشته باشید. می‌گوید اگر دندان‌های سفید داشته باشید اطرافیان‌تان را جادو خواهید کرد.

ویژگی مثبت هر فرد آن است که خودش باشد. خودش به معنای یکتایی. بدون دغدغه این که وقتی می‌خندد یا می‌گرید از نظر دیگران زشت یا زیبا جلوه می‌کند یا نه. این خودِ پالایش یافته، نیازی به آن ندارد تا ساعت‌ها در مقابل آینه بایستد و تمرینِ خندیدن کند و از زاویه چشمان دیگران به خودش بنگرد. او از زاویه چشم خودش به خودش نگاه می‌کند.

غصه و شادی وقتی از درون بجوشد مگر می‌توان دغدغه زشت یا زیبا جلوه کردن آن را داشت. شادی از دنیای درون جاری می‌شود و روی لب‌ها می‌نشیند. خنده واقعی اگر بیاید دیگر می‌آید و نمی‌توان در مقابل آن ایستاد یا جلوی آن را گرفت. ندیده‌اید؟ ندیده‌اید که بعضی‌ها چطور در موقعیت‌های بسیار جدی نتوانسته‌اند خنده‌شان را متوقف کنند؟

چند سال است که هر چه نظام بازار می‌گوید، انجام می‌دهیم و کاملا برای خندیدن آماده‌ایم ولی مشکل چیز دیگری است؛ خنده‌مان نمی‌آید. به انتظار آمدن خنده نشسته‌ایم. گویا قبل از ایجاد چال گونه، عملِ لب‌های شتری و جراحی چانه دراز باید در درون‌مان چیز دیگری را حل می‌کردیم. می‌دانید، خندیدن حاصل فرایندی است که دندان‌ها نقشی در این فرایند ندارند.